

## نقش تصوف در تربیت بشر<sup>۱</sup>

جناب آقای رئیس - همکاران عزیز . خانمها و آقایان محترم - از اینکه وقت گرانهای خود را برای شنیدن سخنان اینجانب اختصاص داده‌اید سپاسگزاری میکنم و از جناب آقای پرفسور دکتر هومل عالم بزرگ گیاه شناسی و بالاتر از آن انسان بزرگ ایران دوست که وسیله آشنائی امشب ما را فراهم آورده‌اند امتنان فراوان دارم و اجازه می‌خواهم سخن خود را با لطیفه‌یی که از این دوست عزیز شنیده‌ام و با وضع امشب من بی‌تناسب نیست آغاز کنم :

میگویند کشیشی برای جمعی موعظه میکرد و سخنش بدرازا کشیده بود یکی از شنوندگان که خسته شده بود بدوستانش گفت این مرد ربع ساعت اول را برای خدا سخن میگفت و ربع دوم را برای شیطان حرف میزند . از قضا سخنرانی امشب اینجانب نیز بیش از نیم ساعت بطول می‌انجامد ولی من آن را بانام یزدان شروع و با اتکاء بمعنایت و حوصله شنوندگان محترم پایان می‌برم .

موضوع سخنرانی : نقش تصوف در تربیت بشر است . بحث درباره ریشه و میدا و تصوف و عناصری که در رشد و قوام آن تأثیر بخشیده است اعم از عقاید فلوطین و فلسفه وحدت وجودنو افلاطونیان و سیاحت و محبت آئین مسیح و تجرید و رسیدن به نیروانای بودا و آئین هندوان و خوارشردن این جهان و خدمت بمردمان از آئین اسلام ، در این چند دقیقه میسر نیست و محتاج بحث‌های مفصل است که در حد قدرت آنرا در کتابی که در این باره نوشته‌ام توضیح داده‌ام .

سوفیسم معروف در اروپا که تصوف با آن هم‌ریشه است ربطی بسوفیستهای یونان که در حدود پنج قرن قبل از میلاد مسیح میزیسته‌اند و مکتب کرکیاس و نظائر او ندارد . صوفی‌یک کلمه عربی است از ریشه صوف بمعنی پشم و صوفی از نظر ظاهر بمعنی پشمینه پوش است زیرا لباس پشمین و جامه خشن پوشیدن شمار زاهدان و بی‌اعتنائیان به لذتهای ظاهر بوده است و نشانه‌های این موضوع در تورات و انجیل و عبادات صاحبان ادیان کهن موجود است .

اما از لحاظ معنی تصوف بر یک عقیده قلبی و دو وظیفه عملی تکیه دارد . عقیده قلبی عبارتست از خدا پرستی عاشقانه و دو وظیفه عملی محبت و خدمت به همه انسا نهاست . در بیشتر ادیان و از جمله اسلام خدا را عبادت میکند خداوند میدائی متعالی است که

به پندار برخی در عرش و آسمانها جای دارد و در هر حال این بشر خاکی بسیار کوچکتر از آنست که بساحت کبریایش بتواند باریابد. بهشت او زیبا و جهنمش سخت و وحشتناک است. انسانها میکوشند با اطاعت مطلق از او که غالباً بایک نوع ترس همراه است، بارفتن به معابد غایت و توجه او را جلب کنند تا هم در دنیا از بلا ایمن بمانند و هم در آخرت سر و کارشان بدوزخ نیفتد و به بهشت جاویدان راه یابند. بعبارت ساده تر میتوان گفت که در ادیان فاصله خدا بایندگان بسیار است و تربیت دینی کلاس و درجات معین، آداب و رسوم و مرییان جداگانه و حتی در ایام هفته ساعات و روز جداگانه دارد. اما در تصوف خدا از انسان نه تنها دور نیست بلکه با او زندگی میکند و در مراحل بالاتر میتوان گفت که در خود او است. توضیح مطلب از نظر صوفیان بسیار ساده است:

صوفی میگوید من چه فرقی با خدا دارم؟ جواب اینست که من انسان فانی هستم و مرگ در کمین من است اما خدا جسم نیست، نمی میرد و جاویدانست. سؤال دوم اینست که این فانی من مربوط به چیست؟ و جواب آنکه: بی شک به جسم حیوانی من مربوط است که مانند جسم سایر حیوانات عنصری خاکی و فانی است. پس من اگر قبل از مرگ کاری بکنم که آنچه مربوط به خاصیت حیوانی منست چون بدخواهی خشم و شهوت و درنده خوئی از بین برود، ملکوتی و صافی خواهم شد سراپا نیکی و سراپا صفاها منگونه که خداست بنا بر این من جزئی، نمونه بی پرتوی از ذات خدا خواهم شد و چون خدا باقی است و هرگز نمیرد من نیز باقی خواهم بود چون قطره ای که باقیانوس می پیوندد و نام قطره ای از او برمی خیزد او باقی ایقیانوس باقی است اگر چه در آن فانی شده باشد و معنی فناء فی الله و بقاء بالله این است و اینکه صوفیه مرگ را می ستایند مراد این مرگ است. پس مرگ و فنا مربوط بان جسمی است که یک روز تولد یافته است یعنی جسمی تربیت نایافته، پاک و روشن نشده جسم آدمهایی که خشم و شهوت و خودخواهی بر آنان تسلط دارد و تا هنگام مرگ نمیتوانند خود را از چنگال آنها برهانند ولی صوفیان میگویند و راست هم میگویند که این تولد طبیعی و حیوانی است و طبیعی است که چنین زادنی مردن هم در پی دارد ولی تولد حقیقی انسان مدتی بعد از تولد نخستین صورت میگیرد و آن زائیده شدن جان بیدار و حقیقت پرست است در درون انسان. و این جان بیدار است که قطره ای از اقیانوس هستی، پرتوی از وجود ازلی است و این تولد است که میتواند قبل از مرگ بحیات جاوید منتقل شود.

هر انسانی میتواند بدرون خود مراجعه کند و دریابد که آیا این تولد ثانوی در او صورت گرفته است یا نه؟ و باین ترتیب بداند که امکان زندگی جاویدان برای او ست یا نه؟ پس بشری که گفته شد هر انسان پاک خدمتگزار و نیکی نه تنها بخدا بسیار نزدیک است بلکه خود پرتوی از ذات خدا است.

مگر ما نمیخواهیم خدا را دوست بداریم؟ مگر ما نمیخواهیم بخدا خدمت کنیم؟ پس میتوانیم این انسانها را که پرتوی از ذات اویند دوست بداریم، میتوانیم باین انسانها خدمت کنیم بخصوص که خداوند بی نیاز مطلق است و بخدتمت و محبت ما نیازی ندارد ولی تجلیات وجود او محتاج محبت و خدمت اند.

من گمان میکنم که این سخن مظهر یکی از جهشهای بزرگ اندیشه بشری است و صوفیه با ترویج این طرز فکر متعالی خدمت بزرگی بخدا پرستی واقعی از سوئی و به بشر دوستی از سوی دیگر کرده اند .

صوفیه باین ترتیب خدا را از عالم غیب به عالم شهادت و از آسمان بمیان جامعه و مردمان در آورده اند و خدمت بمردم نیازمند را جاننشین خدمت بخدا ساخته اند .

این نکته هم قابل ذکر است برابر لغت عربی عبادت در زبان فارسی بندگی است اما استعمالش بسیار نادراست ایرانیان مسلمان حتی در ترجمه آیات قرآنی نیز غالباً بجای عبادت پرستش و پرستیدن گذارده اند و تصور من اینست که در این کار عقاید صوفیه بی نفوذ نبوده است زیرا پرستیدن در فارسی بمعنی خدمت کردن است و پرستنده و پرستار مرادف خدمتگزار افراد اعم از تندرست و بیمار است . مراد من اینست که غیر صوفیان هم در ایران از عبادت خدا به خدمت کردن تعبیر میکرده اند نه بندی که فرمانبرداری الزامی غلام زر خرید برای ارباب است و جنبه مادی صرف دارد .

پس يك صوفی خدا را می پرستد نه از ترس جهنم و نه بامید بهشت زیرا این را يك نوع معامله و حساب پایا پای میداند او خدا را دوست میدارد همانگونه که يك عاشق معشوق خود را دوست میدارد و از او اطاعت میکند همانطور که کسی فرمان دوست خود را هر قدر هم دشوار باشد محترم میشمارد و بکار می بندد . اکنون به بینیم اثر این طرز تفکر در جامعه و تربیت عمومی و هنری مردم چه بوده است .

قبل از رواج این فکر که خدمت بخلق خدمت بخداست ، بسیاری از مردم می اندیشیدند که برای رستگاری در آن جهان و رسیدن بسعادت و بهشت جاویدان بهترین راه آنست که در سلک اهل دین یعنی روحانیان و خدمتگزاران معبدو کلیسا و مسجد در آیند و این فکری است که شاید هنوز هم به بعضی خاطر ها خطور کند چه همه میدانند که دوران زندگی به نسبت ابدیت کوتاه است و از دست دادن نعم ابدی بخاطر جهان گذران دور از خردمندی است در نتیجه چه بسیار کسان که علم دین را برتر می شمردند و آرزو میکردند که ایکاش بجای کاری که دارند باین امر اشتغال میورزیدند تا راحت دنیا و سعادت عقبی را با هم میداشتند .

اما صوفیان میگفتند تو که طب می آموزی و به يك انسان که قطره ای از دریای هستی الهی است خدمت میکنی بخود خدا خدمت کرده ای همچنین تو که موسیقی می آموزی و راحتی بدلها میرسانی و به تملطیف عواطف میکوشی و تو که کفش میدوزی و تو که پارچه میبافی و تو که معلمی و تو که زراعت میکنی و همه شما که بنوعی به بشر خدمت میکنید ، ارزش خدمتتان کمتر از آنکسی نیست که در کلیسا یا مسجد موعظه میکند یا در نماز و دعا غرق است و این همان کاری است که چند قرن بعد در فرمهای مذهبی قسمتی از اروپا صورت گرفت .

باین ترتیب سطح حرفهها و صنایع و هنرها در حد خود بالا رفت و نگرانی بشر از پرداختن به هنرها و کارهای غیر دینی جای خود را بشوق و اطمینان واگذار کرد شوق و اطمینانی که يك نفر اید آلیست فعال به بالا بردن سطح کار و هنر خود دارد .

اینان میگفتند مثل اعلاى هر چیز ارزنده خداست . زیبائی مطلق ، هنر مطلق ، بزرگواری مطلق وبخشنندگی و خلاصه حد کمال هر ارزشی بخدا منتهی میشود پس هر که در بالا بردن سطح ارزشهای خود میکوشد بسوی خدامیرود و قرب بیشتری باید . این سخنان بحث عالم ایده افلاطون و مثل را بخاطر میآورد که اگر چه بیان و راه دوتاست هدف تقریباً یکی است .

صوفیان دوشادوش خدمت ، عامل مهم دیگری را در بشر تقویت کردند و آن محبت است زیرا محبت مکمل خدمت و بثمر رساننده آنست محبت بلا شرط و بلا عوض برای همه افراد بشر بدون توجه بر ننگ پوست و نژاد و دین و مسلک و کشور یعنی چیزی که هنوز بشر قرن بیستم بآن نرسیده است . . . . در مسلک تصوف محبت همه جافوق قدرت و خشونت توصیه شده است زیرا اثر خشونت موقتی و سطحی است و عکس العمل شدید در بردارد اما اثر محبت عمقی و دائمی است در این قسمت هم از تاریخ جهان وهم از وقایع صوفیه شواهد بسیاری داریم که ذر تأثیر سقراط و مسیح رامیتوان در نظر گرفت و در مشرق محمد و بوسعید و مولوی را . یکی از پیران صوفیه از جامی میگذشت جوانی مست بدو ناسازی گفت اودر جواب دعا کرد و گفت خدا همین گونه که در این جهان دلت را خوش داشته است در آن جهان هم دلخوشت بدارد .

مست دیگر شبی بر بطن خود را بر سر بوسعید که از کنارش میگذشت فرو کوفت بدان سختی که بر بطن درهم شکست . بامداد پیر بر بطنی نو خریدن زداو فرستاد با این پیغام که دوش بر بطن تو بر سر من شکست این را بجای آن از من در پذیر و مرا ببخش نتیجه در هر دو مورد آن شد که مستان از پیر معذرت خواستند و در حجره نیکان درآمدند .

در آن هنگام که جنگهای صلیبی خون چندین هزار مسیحی و مسلمان را ب خاک میریخت پیران صوفیه با کمال احترام به معابد و کلیسای یهودیان و مسیحیان و پیروان سایر ادیان میرفتند بمراسم دین آنان احترام می گذاشتند با آنها غذا می خوردند و دوستانه سخن میگفتند و سرمشقی بزرگ بودند برای مردم خاصه برای شاهان و امیران و اقوام وحشی که بر شرق و قسمتی از غرب مسلط شده بودند .

البته این خاصیت احترام بادیان مختلف را ایرانیان باستانی یکی دودوره کوتاه در تمام ادوار داشته اند . آزادی بخشیدن کورش به یهودیان و پناهنده شدن و پذیرفته شدن هفت دانای یونانی بایران و محترم بودن آنان در دربار و پناه دادن به نسطور یوس مسیحی و پیروان او و آزادی ساختن معبد و کلیسا برای آنان شاهد این معنی است .

اما سلسله های ترك نژادی که از آسیای وسطی و ماوراء سغد و مغولستان چین آمده و بر ایران مسلط شده بودند . همانند غز نوایان سلجوقیان اولیه و غزان و مغولان و تیموریان و نظائر آنان از این خاصیت بی بهره بوده اند و این هنر و قدرت روحی ایرانیان خاصه صوفیان بود که دل آنان را نرم کرد و در درنده خوئی ایشان را بوسائل مختلف تخفیف داد بخصوص که اقوام وحشی بمبادی غیبی اعتقاد بسیار داشتند و اینان چون بی نیازی و بی طمعی پیران صوفیه را در مقابل

زردوستی و مقام جوئی غالب بزرگان دین می‌دیدند و احترام و اعتقاد مردم را با آنان مشاهده میکردند آنان را با عالم غیب مرتبط میدانستند و همواره با ایشان با ادب و احترام رفتار مینمودند و پیشوایان تصوف نیز از این توجه استفاده میکردند و تا حد ممکن از قدرت خود بنبغ مردم بهره بر میداشتند .

با اطمینان میتوان گفت که يك صوفی واقعی جز برای دفاع از وطن بر روی انسان دیگری بهیچ بهانه شمشیر نکشیده است زیرا کسی را یارای آن نیست که بجانب پرتو ذات حق حمله برد و شمشیر بکشد شعار صوفی صلح کل است اما نه آن صلح اصطلاحی سیاستمداران که روپوش جنگ باشد اثر ترتیبی دیگر صوفیه رواج اندیشه گذشت و تسامح در میان مردم است و نشان دادن اثری که توارث و اجتماع در تربیت افراد دارد . گوشه‌یی از این بحث به مسأله جبر و اختیار مربوط میشود که اکنون مجال بحث آن نیست . اجمالاً مطلب اینست که بسیاری از صوفیه انسان را در امور تکوینی چون طول قامت و وضع سلسله اعصاب و خصائل نژادی و ارثی و بدنیا آمدن ، مجبور میدانند و در مسائل جزئی که در قلمرو اراده است چون آموختن و نیاموختن «تأحدی» و پند پذیرفتن یا نپذیرفتن و نظائر آن مختار و البته هر يك از این مسائل در باره کاملان و منتهیان با خامان و مبتدیان فرق میکند . این تمثیل بسیار ساده مولوی تفاوت را در يك قسمت و در مرحله ابتدائی روشن میسازد .

يك مثال ای دل پی فرقی بیار	تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش	و آنکه دستی را توجنیانی ز جاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس	ليك نتوان کرد این با آن قیاس
این که گوئی این کنم یا آن کنم	خود دلیل اختیار است ای صم

در هر صورت مولوی میگوید که توارث و محیط در تربیت مؤثر است . یک نفر مجرم را تنها نمیتوان بعلت ارتکاب جرم محکوم کرد باید وضع خانوادگی و وضع محیط و عکس العمل سلسله اعصاب او را هم در نظر گرفت . امروز هم در روانشناسی و حقوق این مسائل اهمیت دارد: کسی که از کودکی در کنج میخانه یا قمارخانه بی محروم از تربیت مادر و پدر بزرگه و با جانیان و بدکاران آمیزش داشته است اگر کسی را بکشد آیا صد درصد مجرم است ؟ آیا اجتماع در عوامل تشکیل دهنده جرم اود خالتی و مسؤولیتی ندارد ؟ آیا اگر این شخص در خانواده با تربیت و متمکن چشم بجهان میگشود باز هم مجرم بار می‌آمد ؟

مولوی میگوید هر کس دیگر هم بجای او بود و در همان حالت قرار میگرفت و همان وضع سلسله اعصاب را داشت چه بسا که فرزند خود را هم در آن بحران روحی غیر ارادی می‌کشت . . او بلبل دینی و محیط زمان خود با احتیاط تمام همان سخن را میگوید که امروز بعد از هفتصد سال مخالفان مجازات اعدام و علمای حقوق دنیا با آزادی میگویند همان حرفی را که فرانسوا کوپه در داستان **paricide** خود زده است .

مولوی جبر سلسله اعصاب و توارث و محیط را با سارت حکم حق تعبیر میکند و میگوید

اگر نه آنستکه در دین اسلام حکم بکشتن قاتل شده است هیچکس حق و جرأت نداشت آدمی را که در قتل اختیار تام نداشته است به مکافات اعدام کند .

گر نغمه‌ای قصاصی بر جناة	ور نگفتی در قصاص آمد حیاة
کی کسی رازهره بدکز پیش خود	بر اسیر حکم حق تیغی زند
هر که را آن حال بر سر آمدی	بر سر فرزند هم تیغی زدی
پس بترس و طعنه کم زن بر بدان	پیش دام حکم عجز خود بدان

این نکته را هم نگفته نباید گذارد که بین مدعی با صاحب حقیقت تفاوت بسیار است .  
 بیکاره مردمان در یوزه گر ناشسته روی در از موی و عربده جویان ، ازرق پوش ، نمذ بردوش و  
 زرپرستان بیکار و کانداز که قصدشان فریفتن مردمان و گرد آوردن ابلهان و استفاده از آنان است  
 مطلقاً صوفی و درویش نیستند .

همه بزرگان تصوف از همان آغاز کار از دست این مسموفان دروغ زن نالیده اند که فقط  
 يك مورد آنرا ذکر میکنم :

حرف درویشان بدزد مرد دون	تا بخواند بر سلیمی زان فسون
جامه پشمین از برای که کنند	بومسلم را لقب احمد کنند
دفتر صوفی سواد و حرف نیست	جز دل اسپید همچون برف نیست
کار مردان روشنی و گرمی است	کار دونان حيله و بی شرمی است
از هزاران اندکی زین صوفی اند	باقی اندر دولت او می زیند

صوفیان حقیقی همه سرمشق علم و بی نیازی و تقوی بوده اند . همه زن و فرزند داشته و  
 از ثروت میرائی یا کارشخصی یا حق تدریس و تعلیم با کمال قناعت و آزادگی و سادگی روزگار  
 میگذرانده اند و آنچه هدیه و مال با آنان پیشکش میشده است عیناً بناظر خرج خانقاه تسلیم میکرده اند  
 تا صرف مخارج درویشان گردد .

پیشوایان صوفیه در شادی و رنج مردم شهر خود شریک بوده اند ، وطن خود و جان و  
 آبروی هموطنان خود را در برابر مهاجمان در حد قدرت حفظ میکرده اند شیخ نجم الدین کبری  
 از پیشوایان بزرگ صوفیه است که در حمله مغول حاضر بخروج از شهر نشد و با آنکه مغولان باو  
 پیغام دادند که مقدم او را گرامی خواهند شمرد نپذیرفت و با وجود پیروی در مقابل مهاجمان  
 دفاع کرد تا کشته شد شیخ فریدالدین عطار هم در نیشابور ماند تا مغولی ناشناخته شهیدش کرد .  
 می بینیم که این بزرگمردان نه تنها در صحنه سخن بلکه در میدان عمل و آستانه مرگ  
 نیز همانند سقراط دست از عقیده خود بر نداشته اند و عده کثیری از آنان باین دلیل کشته شده اند  
 که از آنجمله اند حسین بن منصور حلاج و شهاب الدین سهروردی مشهور بشیخ اشراق و عین القضاة  
 همدانی که هر یک از اینها بخصوص دو تن اخیر از علمای عصر خود و مؤلف کتب بسیارند .

خلاصه اینکه تصوف و عرفان داروی روزگار خود بوده است برای بالا بردن سطح  
 تحمل بشر و افزایش قدرت روحی و رواج محبت و خدمت و امروز نیز غالباً اصول آن برای دنیای

حاضر که پر از اختلاف و برادر کشی و تیرگی است بسیار ضروری بنظر میرسد .  
 بشر امروز بیش از هر زمان به صفا و محبت - به همبستگی و خدمت متقابل احتیاج دارد  
 زیرا تجربه نشان داده است که بدبختانه «ماشینیسیم» مبادی اخلاقی و روحی و ایمان افراد را  
 سخت متزلزل کرده است و ترقیات مادی بارشده معنوی در دو جهت مخالف، منتها با سرعت متفاوت  
 سیر میکنند . زرد و سرخ و سفید و سیاه بجان هم افتاده اند و هر روز از مفهوم محبت و بشر دوستی و  
 جهان معنی بیشتر فاصله میگیرند و نه تنها جنگهای محلی و منطقه‌یی رسمی بلکه آمار جنایات فردی  
 روز بروز بالا میرود و پول و شهوت ایمان و معنویت را کم کم از صحنه خارج میسازد میلیاردها  
 برای تأمین وسائل رفاه جسم بشر خرج میشود و هر روز وسیله بهره‌مندی و لذت جسمی تازه‌یی  
 بیاز میآید اما روان بشری و جهان معنی و پرورش روحی افراد کمتر مورد توجه است و در نتیجه  
 آشکارا می بینم این گونه کشورهای بزرگ و متمدن درخشش هنری و میراث معنوی قدیم خود  
 را از دست میدهند و اندک اندک عرصه از شاعران و نویسندگان و فلاسفه و موسیقی دانان بزرگ خالی  
 میشود و از میان گردشوارای بیرون نمیاید .

امید من آنست که با همت عقلای قوم خاصه دانشگاہیان همه کشورها باریگر آب رفته  
 بجوی باز آید و همبستگی سر نوشت بشر مورد توجه قرار گیرد و محبت و خدمت محیط لازم را  
 برای وجود و رشد جهان معنی ایجاد کند و این حقیقت کامل درك شود که پول و ارزش معنوی دو چیز  
 کاملا متفاوت اند .

صوفیه میگویند که ماهمه از يك گوهریم و ما نند كنگره های يك برج برابر و برادر وهم  
 سر نوشتیم اگر كنگره ئی بظاهر از كنگره دیگر جداست در حقیقت یکی است . قالبهای انسانی  
 و رنگ افراد اگر مختلف است دلیل اختلاف باطنی آنها نیست انسانهای رنگارنگی چون  
 شیشه‌های رنگارنگی هستند که همه از آب آقیا نوس هستی الهی پر شده اند و شکستن هر يك بی حرمتی  
 بجهان آفرینش و آفریننده است .

اختلاف زبانها نیز يك امر ظاهری و بسیاری اهمیت است نوع بشر بیشتر از همزبانی  
 به همدلی احتیاج دارد .

ای بسا هندو و ترك از محرمان

وی بسا دو ترك چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگر است

همدلی از همزبانی بهتر است

من گمان میکنم که این مطالب همانند هوا و نور آفتاب کهنه شدنی نیست و مای آنکه  
 لازم باشد همه آداب تصوف را بپذیریم میتوانیم از این تربیت متعالی انسانی بهره برگیریم .  
 سخن خود را با اظهار امتنان از جناب آقای پروفوسور دکتر کورس که از راه لطف  
 اینجانب را معرفی فرمودند و تشکر از حوصله و عنایت حضار محترم پایان میبرم و برای دوستی  
 مستدام و تمرین بخش هر دو ملت ایران و آلمان و همکاری علمی و تبادل اطلاعات و استاد و دانشجو که  
 این انجمن پایه گذار آن است بهترین آرزوهای خود را عرضه میدارم .